

## هاشمی حائری

مدیر روزنامه یومیة «طلوع»

در بدینی

### بحث فلسفی و اجتماعی

بدینی از جمله حالات روحی است که چون عارض بر شخص گردد و مزمن شود عوارض روحی دیگری هم ضمیمه آن میشود، مانند یأس و نومیدی و تنفر و اشمئزاز از جماعت و اجتماع مردم، و احیاناً بغض و کینه نسبت با افرادی که بنابتصور مریض سعید و خوشبخت هستند، و بمقدار تربیت عقلی و معارف و دانشی که شخص بدبین داراست آثار مرض او بروز میکند. فی المثل در حکام و فرمانروایان و سیاسیون و ارباب حکومت غالباً بصورت «سوءظن» و عدم اعتماد و توهم از «کید» سایرین ظهور میکند، و گاه این حالت بقدری شدت پیدا میکند که بنوعی از «جنون» نمایان میگردد. سلطان عبدالحمید از سلاطین ترکیه نمونه برجسته‌ای در تاریخ معاصر از این قبیل دیوانگان «بدین» بود که مرض «بدگمانی» در او مزمن و جزء طبیعت ثانوی او شده بود و او را وادار بقتل و ارتکاب جنایات وحشت‌انگیز می نمود.

در طبقه حکما، ادباء و شعراء و نویسندگان بصورت اعراض از دنیا و بی‌اعتنائی بتکالیف و وظائف دنیوی و اجتماعی نمایان میشود، که امثله و شواهد زیادی در آثار فکری و عقلی و ادبی این طبقه از این حالت منطبق می‌باشد؛ و در طبقه عامه و جهال بصورت بغض و کینه مشهود میشود که در مقام انتقامجویی مرتکب دزدی و قتل نفس می‌گردند. جاهل همیشه منشاء بدبختی و تیره روزی خود را در افراد اجتماع که تصور مینماید نیکو بخت تر از او هستند میداند، و معارف و قوه ادراک و تعقل او بمقدار و میزان نیست که مصدر تیره بختی و روزگار سیاه خود را در وجود خویش و اعمال خود جستجو کند و چون معلومات او در باب احوال سایرین و آنچه که بتصور او مایه نیک بختی آنهاست ناقص و ناچیز است، لاجرم قضاوت او هم نادرست است زیرا که قضاوت صحیح در هر امری ملازمه با اطلاعات و معلومات کافی در آن امر خاص دارد.

مرض بدینی یکمقدار مربوط بحالت جسمی و یکمقدار هم مربوط بمؤثرات خارجی است. آنچه مربوط بحالت جسمی است در درجه اول راجع با عصاب و طرز تعبیه و ساختمان آن در وجود شخص بدبین است، و غالباً در ساختمان عصبی او نقصی یا اختلالی هست که چه بسا راجع بموارث خلقی یا امراض خانوادگی باشد و امراض دیگر از قبیل بیماریهای کلیه، کبد، کثافت و غلظت خون، کم و زیاد بمضی مواد لازمه از قبیل قند، یا فوسفور، یا نمک، و اینچنین چیزها که سلامت شخص را مستمراً معتدل نگاه میدارد ایجاد بدینی میکند، و زندگی را که مملو از نشاط و نور و کشمکش و جدال و فتح و شکست و شادیه و غصه‌ها است سراسر تاریک و نامطبوع می‌نماید و هیچ چیز را شایسته دل بستگی نمیداند، و اینحالت که ناشی از مرض درونی است وقتی در عرصه اجتماع و در مبارزات و کشمکشهای حیاتی مصادم با شکستها و ناکامیهای شخصی و نامرادیهای فحری گردید حالت «بدین» شدت پیدا میکند و منشاء اعمال و افکار شگرف و شاذ و نادری میشود.



در بین حکمای بزرگ یونانی «هراقلیطس» از جمله فیلسوفان بدبین بود و حالات شاد و نادری از او منقول است. این دانای یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد میزیست از افعال و اعمال مردم پیوسته گریه میکرد؛ گویی متوقع بود همه مثل خودش فکر کنند و دنیا و کائنات را همانطور که می بیند هم ببینند، و چون چنانکه میخواست نبود پس تمام اعمال و افعال دیگران را تبه کاری و شرارت میدید و از آنهمه شرارت (۱۵) ایانه نوع خود دائم میگریست؛ نوشته ها و تحریرات خود را بقدری مغلق و نامفهوم مینوشت که کسی جز بزرگترین دانشمندان چیزی از آن نفهمد. گریستن دائم این مرد دانا طوری بود که درباره آن گفته اند: «تصور وجود نهر فیاض از اشک چشم هراقلیطس چندان شگفت نباشد!» و کار بدبینی او بجائی کشید که از هیئت مجتمع گریخت و سر بدشت و بیابان و کوه و دره نهاد و قوت لایبوت او علف و گیاه بود و در حال اعتکاف و عزلت مرد!

این حکیم یونانی صاحب همان فلسفه معروف «بود و نبود» یا «هست و نیست» است که میگفت ما هم هستیم و هم نیستیم. هستیم بدلیل اینکه وجود داریم و نیستیم بحکم اینکه آنا فانا موجودیت مامتلاشی میشود؛ چنانکه آب درجوی میگردد و بدریای ابدیت متصل میشود. و هم این حکیم است که «آتش» را ماده الواد و اصل کائنات و موجب هستی عالم میدانست و از افکار عجیب و کودکانه او نیز این بود که قرص خورشید را همینطور که دیده میشود از کف دستی و قرصی بیش نمیدانست که بدریا فرو میرود و از دریا طلوع میکند!

یکی دیگر از دانایان یونان که «بدبین» بود ولی بجای گریه «خنده» میکرد ذیمقراطیس بود و «بدبینی» خویش را با «خنده» ابراز میکرد و تمام افعال و اعمال مردم زمان خود میخندید و هر وقت او رامیدیدند مستغرق در خنده میبود و از معاشرت با ایانه زمان خود گریزان بود و این عزلت و کناره گیری را مخصوصاً برای «خندیدن» با اعمال و افعال مردم اختیار کرده بود. روزی در خلوت یکی او را در حال «خنده» باحوال مردم نگریست و بدو نزدیک شد از او پرسید برای چه میخندی و حال آنکه تنها هستی در جواب گفت: بهمین سبب که تنها هستم میخندم!

این حکیم نیز صاحب فلسفه معروف «ذره» یا «اتم» است و در بین حکمای قدیم سببه یونان او یگانه کسی است که گفت عالم هستی از «ذرات» یا «جزء لایتجزی» ترکیب شده و «خلاء» وجود ندارد و همه جا همه چیز «ملاء» است و «خلاء» نیستی است و نیستی با وجود هستی منافات دارد.

«طالس» که از مشاهیر این طایفه و اسبق آنها در طبقه بندی حکماء سببه است، او هم از جمله بدبینان بود وی گفت: «مرگ و زندگی هر دو متساوی است!» و چون باو گفتند: اگر مرگ و زندگی متساوی است پس تو چرا خانه بچیات خود نمیدهی؟ در جواب گفت: «وقتی مرگ و زندگی برابر باشد چه عاملی مشوق من در اختیار کردن مرگ خواهد بود؟» و این خود نوعی مغالطه است زیرا مسلماً حیات پر از نور و نشاط بر ظلمت و سکون قبر ترجیح دارد و هیچگاه با هم متساوی نیستند!

از ارسطو نقل میکنند که با وجود رجحان عقلی و قوت ادراک و وسعت فکر که دارا بود غالباً در آه و فسوس بوده میگفت: ای دوستان، دوستی در دنیا یافت نمیشود!

و آورده اند که «زنون» روزی در حین راه رفتن انگشت پایش بسنگی خورد و شکست و سخت متالم شد و این پیش آمد موجب «بدبینی» آنی در نفس او گردید و پایای دیگر بر زمین کوبید

و گفت: «مرا دعوت بنهان خانه دل خود میکنی؟ من آماده برای پذیرفتن دعوت تو هستم». سپس بانهایت طمأنینه و وقار و سکون نفس، خویشتن را خفه کرد و مرد!

«ایکور» فیلسوف معروف در بک حمام بسیار گرم انتحار کرد. و باید گفت که این یکی شاید پندان بی‌حق در این کار نبوده است (۱) زیرا پیوسته از مرض مئانه یا سنگ کلبه در عذاب و شکنجه بود، و لکن در حالات او نویسنده در جایی ندیده است که اظهار بدبینی کند، و بالعکس میگویند با کمال شجاعت و شکیبائی عجیبی شکنجه و عذاب مرض را تحمل میکرد، و در «باغ» معروف خود در آن همچنان باخوشروئی و بشاشت تلامذه صدیق و صمیمی خود را پذیرائی نموده، با آنها درس میداد. و لازم بتوضیح نیست که او صاحب فلسفه معروف «لذت» است، و این فلسفه شگرف که هنوز هم در دنیای تمدن با نظر اعجاب بدان نگریسته میشود تا چه حدی زیر بطن و معلول از حالت نفسانی او که مبتلا بمرض «سنگ» بوده است باشد و تا چه حدی آن مرض تأثیر در حالت فکری و عقلی او داشته، نویسنده را مجال بحث و فحص نیست و لکن گمانم اینست آن بیماری با این فکر بدیع خالی از ارتباط نباشد.



در مشرق زمین شاید بزرگترین شعرای فیلسوف منش و بدبین ابی العلاء معری باشد و میدانیم که این مرد کور و نابینا بود و لکن نمیتوان فقط نابینائی و کوری را یگانه منشأ و مصدر بدبینی او بشمار آورد، و تردید ندارد که این مرد یکی از متفکرین بزرگ و ممدود عصر و زمان خود بود و در زهد و تقوی مشار با لبنان گردید و از دنیا و مافیها اعراض کرد، و از جمله سبزی خواران بود، و گوشت نمیخورد، و هر گاه مرضی بریان در سفره و سماطی میدید بحال او میگریست و گوئی آرزو میکرد خداوند آن مرغ را شیری خلق کرده بود تا بقول ایرج میرزا شاعر فارسی هر کسی نتواند «تخم» او را خورد!

ابی العلاء در قصیده معروف به «ازومیات» خود که سخت بناله افتاده است میگوید:

«ضحکنا و کان الضحک منا سفاهةً و حق استگان التبیطة ان ییگو»

«تخطینا الایام حثی کائننا زجاج و لکن لایعاد لنا سبک»

(خندیدیم و خنده مان سفاهت بود و حق اینست که ساکنین زمین گریه کنند. گردش

روزگار همچو آبگینه مارا خرد خواهد کرد که دیگر درست شدنی بدانصورت نخواهیم بود). و وقتی

اجل و مرگ محتوم را نزدیک می بینند وصیت میکنند روی سنگ قبرش این بیت معروف را بنویسند:

هذا جنات ابی علی و ماجنیت علی احدی

(این جنایتی است که پدرم درباره من مرتکب شده و من جنایتی درباره هیچکس روانداشتم)

و فی الحقیقه ابی العلاء اصلاً تا هل اختیار نکرد و وجود خود را جنایتی از پدر خویش میدانست!

در بین شعرای فارسی زبان مسعود سعد سلمان است که بواسطه انتقادات سیاسی از هیئت حاکمه

زمان خود گرفتار زندان در قلعه «نای» گردید و از درون آن در محکم ناله های خود را سر داد:

ورنه بگشادمیش بند از بند!

بیش و کم در میان خلق افکنند!

وان نبوشد همی ز ناز پرند!

وانکه اندک ربود ناخرسند!

هر چه یزدان دهد برو به پسند!

ور وفا بینی از زمانه، نخند!

دهر کس را نگشت خویشاوند!

نرسد دست من بچرخ بلند

قسمتی کرد سخت نا هوار

این نیابد همی برنج یلاس

آنکه بسیار یافت ناخشنود

خیز، مسعود سعدرنجه میاش

گر جفا بینی از فلک، مگری

کاین زمانه نشد کسی را دوست

ولی مگر طغیان روح و عصیان دل او قانع باین تسلیه ها میشد و میتوانست رنجیده خاطر و آزرده دل و مجروح القواد نباشد؟ و آنچه هم از آثار او بدست هست دلالت می کند بر رنج و عذابی که در حیات ادبی خود کشیده است .



در قرن هجدهم در آلمان «شوپنهاور» ظهور کرد و بنای شهرت خود را بر « بدبینی » دنیا و مافیها گذارد و گفت : « هرچه انسان بیشتر از مدارج ترقی و تعالی بالا میرود بیش از پیش احساس رنج میکند و هر فردی که بیشتر با بسن میکند زودتر درد زندگی میچشد و بهمین سبب « نوابغ » بیشتر از مردم دیگر رنج میبرند

عشق را که بسیاری از مردم زیباترین و محبوبترین چیز های زندگی میدانند « شوپنهاور » آنرا منشأ و مسبب بیشترین مصائب و رنجها می شمارد و موجب بزرگترین بدبختیها میدانند . « شوپنهاور » حسد و رشک ، بغض و کینه ، شرمندگی و سرافکنندگی ، جنون و جنگ را (مقارنه بدیعی است ! ) معلول از « عشق » میدانند و میگویند : « قادر مطلق که همه چیز را بسی مقصود و غایت و سببی (بعقیده ی ما مقصود و غایتی دارد و عقل بشری قاصر از درک آنست ) خلق کرده است ، در عالم هستی رغبتی برای زندگانی ایجاد کرده اما این زندگانی سراسر کشمکش و جدال است و در این جدال و کشمکش درد و رنج است . این دنیای حاضر زشت ترین دنیا هاست که ممکن است وجود داشته باشد ! »

«شوپنهاور» درمان درد زندگانی را در کشتن رغبات و تلاشی شهوات میدانند باین نحو که بر حسب تعلیمات مذهب «بودا» انسان باید خویش را مندمج در عالم هستی نموده جزء متصل آن بداند نه منفصل ، و در این باب افکار او نزدیک بشعرا می شود .

در این مقام این رباعی که گویا از بابا افضل کاشانی علیه الرحمه است بیاد می آید :

دل مغز حقیقت است و تن پوست بین      در کسوت پوست جلوه دوست بین

هر چیز که آن ، نشان هستی دارد      یا پرتو روی اوست ، یا اوست بین !

« شوپنهاور » در افکار خود بسیار جری و جسور بوده سعی میکند در اعماق حیات ، چون غواصی که بصید مروارید به ته دریا فرو میرود ، وارد شود و آنچه بدست می آورد رو بروی خود میگستراند و مانند یک مرد صیرفی که زر سره از ناسره جدا میسازد به نقد و انتقاد مشغول میشود ، بعدیکه وقتی یک چیز قلب و تو خالی با فکر بینای او تصادم میکند ، بشدت وسختی بدان حمله مینماید یعنی انتقاد میکند . «شوپنهاور» مانند بعضی از فلاسفه امثال «تولستوی» نسبت به نظامات اجتماعی و سیاسی عصر و زمان خود خشمگین و عاصی نیست بلکه در اصل علیه «زندگانی» و این چیزی که « حیات وهستی » نامیده میشود عاصی و طغایی است و به « زندگانی » تاخت و تاز کرده است !

ایا بدبینی تا بدین حد چه عاید اجتماعات بشری میکند ؟ عقل سلیم و ادراک وسیع بما الهام میکند که : اسرار ازل را نه تو خوانی و نه من      وین حل معما نه تودانی و نه من . . .

در اینصورت چه بهتر گو تصور شود اصلاً بدی در دنیا وجود ندارد .

«دیوژانس» حکیم در زندگی خود خیلی رنج و مرارت کشید و تمام آلام و اسقام حیات را با روی خوش استقبال میکرد و اصلاً خود با استقبال درد و رنج زندگی میرفت و آنرا موجب ترويض و تهذیب نفس میدانست و بیک خرقه زنده برای ستر عورت اکتفا کرده بود « تن رهاکن

تانخواهی پیرهن . روزی لاجوئی نشسته باکاسه چوبین آب میخورد ، رهگذری ازراه رسیدوبرای رفع عطش کنار جوی نشست و دو دست زیر آب برد و نوشید . «دیوژانس» متوجه بود چون عمل او را دید ، کاسه چوبین خود بدور افکند و باخود گفت : « دریاقتم که اینهم زائد بود ! » و این قصه از او همه جا مأثور است که روز روشن چراغ بدست گرفته در کوی و برزن آنن میگشت ، بدو گفتند روز روشن چراغ بدست در پی چه میگردی ؟ گفت : در پی انسان . .

دی شیخ ، باچراغ ، همی گشت گردشهر کز دیو و دملولم وانسانم آرزوست ؟

« انتیتینس » دیگری از دانایان یونان با آنکه از مرض سل دائم مینابید و در تب مزمن میسوخت و چون شمع آب میشد ، شاگردان خود را همیشه توصیه باستقامت و ثبات میکرد و باقل ما یقنع در زندگی اکتفا کرده بود و میگفت : نزدیکترین اشخاص بخدا کسی است که بمادیات کمترین احتیاجات داشته باشد .

« اریستیب » معاصر افلاطون ازهیچ چیز مکدرنمیشد وحرمان ازملذات زندگی موجبرنجش او نبود و همیشه سعی میکرد خوش باشد و میگفت : انسان باید از تمام نعمات و لذات موجود حیات بهره مند گردد بشرطیکه اسیر و برده و بنده آن نعمات و لذات نگردد .

غالبفلسفه و حکماء نیک بختی شخصی وسعادت فردی را وهم وخیال دانسته اند ولیکن اینمطلب هیچگاه نباید مرداجتماع وزندگی را « بدین » کند ووادارنماید ، باینکه هیچ چیز شایسته دلبستگی نیست بلکه دلبستگی و عشق در زندگی فی حد ذاته اسباب ارتقاء انسان و موجب سعی و عمل در پی تحقق آرمان و آرزوهای شخصی است که وقتی با آرزوها و آرمانهای هیئت اجتماعیه هماهنگی پیدا کند منشاء اثرات زیاد خواهد بود و چه بسا موجب سعادت و نیک بختی قوم و جماعتی گردد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

توضیحاتی مختصر راجع بفلسفه یونان که نامشان در این مقاله برده شده . ( مجله نیما )

۱ - Héraclide هر اقلیطوس ( حکیم گریان ) او از مائه ششم و اوایل مائه پنجم قبل از میلاد - معاصر بادارای بزرگ هخامنشی .

۲ - Démocrite ذیمقراطیس - در مائه پنجم همان مقام عالی را در حکمت دارد که ارسطو در مائه چهارم .

۳ - Thalès de Milet تالس ملطی ، قرن ششم پیش از میلاد .

۴ - Zenon زنون تکمیل کننده روش « حکمت تعقلی » Rationalisme .

۵ - Epicure اپیکور ( ۲۷۱ - ۳۴۱ ق م ) باید متوجه بود که فلسفه اپیکور برگزیدن تمتعات معنوی بر لذات معنوی است که آسان تر بدست می آید ( نه بر اشتی سوارم نه چو خر بزر بارم . . )

۶ - Diogène دیوجانس ( قرن چهارم پیش از میلاد )

۷ - Antisthenes انتیستینس از شاگردان سقراط و پیشرو حکمای کلیبی ( Cynique )

۸ - Aristippe اریستپوس از شاگردان سقراط .